در آیین و رسم شاعری (از گنجینه نقد پیشینیان (3))

و اگر شاعر باشی جهد کن تا سخن تو سهل ممتنع باشد. بپرهیز از سخن غامض و چیزی که تو دانی و دیگران را به شرح‏ آن حاجت آید مگوی که شعر از بهر مردمان گویند نه از بهر خویش.و به وزن و قافیهء تهی قناعت مکن،بی‏صناعتی و ترتیبی‏ شعر مگوی که شعر راست ناخوش بود،علحی باید که بود اندر شعر و اندر زخمه و اندر صوت مردم ناخوش بود،علحی باید که بود اندر شعر و اندر زخمه و اندر صوت مرددم تا خوش آید،با صناعتی به‏ رسم شعرا چون:مجانس و مطابق و متضاد و متشاکل متشابه‏ و مستعار و مکرّر و مردّف و مزدوج و موازنه و مضمر و مسلسل‏ و مسجّع و ملّون و مستوی و موّشح و موصّل و مقطّع و مخلّع و مسمّط و مستحلیل و ذو قافیتین و نجر و مقلوب و مانند این.امّا اگر خواهی که سخن تو عالی نماید بیشتر مستعار گوی و استعارت بر ممکنات گوی و اندر مدح استعارت به کار دارد. اگر غزل و ترانه گویی سهل و لطیف و تر گوی و به قوافی‏ معروف گوی،تازیهای سرد و غریب مگوی،حسب حالهای‏ عاشقانه و سخنهای لطیف و امثالهای خوش به کار دار چنانکه‏ خاص و عام را خوش آید تا شعر تو معروف گردد.وزنهای‏ گران عروضی مگوی که گرد عروض و و زنهائی گران کسی‏ گردد که طبع ناخوش دارد و عاجز باشد از لفظ خوش و معنی‏ ظریف اما اگر بخواهند بگویی روا بود.و لکن علم عروض نیک‏ بدان و علم شاعری و القاب و نقد شعر بیاموز تا اگر میان شاعران‏ مناظره اوفتد یا با تو کسی مکاشفتی کند یا امتحانی کند عاجزنه‏ باشی و این هفده بحر که از دایره‏های عروض پارسیان برخیزد، نام دایره‏ها و نام این هفده بحر چون:هزج و رجز و رمل و هزج‏ مکفوف و هزج اخرب و رجز مطوی و رمل مخبون و منسرح و خفیف و مضارع و مضارع اخرب و مقتضب و مجتث و متقارب‏ و سریع و قریب اخرب و آن پنجاه و سه عروض و هشتاد و دو ضرب که درین هفده بحر بیاید جمله معلوم خویش کن.و آن‏ سخن که گویی اندر شعر،در مدح و غزل و هجا و مرثیت و زهد،داد آن سخن به تمامی بده و هرگز سخن ناتمام مگوی و سخنی که در نثر نگویند تو اندر نظم مگوی که نثر چون رعیت‏ است و نظم چون پادشاه و آن چیز که رعیت را نشاید پادشاه را هم نشاید.وغزل و ترانه تر و آبدار گوی و مدح قوی و دلگیر،و بلندهمت باش،سزای هرکس بشناس و مدح چون گویی قدر ممدوح بدان،کسی را که هرگز کاردی بر میان نبسته باشد مگوی که تو به شمشیر شیرافکنی و به نیزه کوه بی‏ستون برداری‏ و به تیر موی بشکافی،و آنکه هرگز بر چیزی ننشسته باشد اسب‏ او را دلدل و براق و رخش و شبدیز ماننده مکن،بدان که‏ هرکسی را چه باید گفتن.اما بر شاعر واجب است از طبع‏ ممدوح آگاه بودن و بدانستن که وی را چه خوش آید،آنگه وی را چنان ستودن که وی خواهد که تا آن نگویی که خواهد ترا آن دهد که تو خواهی.و حقیر همت مباش،در هر قصیده خود را بنده و خادم مخوان الاّ در مدحی که ممدوح آن ارزد و هجا گفتن عادت‏ مکن که همیشه سبوی از آب درست نیابد.اما بز زهد و توحید اگر قادر باشی تقصیر مکن که به هر دو جهانت نیکویی رسد.و اندر شعر دروغ از حد مبر،هرچند دروغ در شعر هنرست،و مرثیت دوستان و محتشمان نیز واجب دار اما غزل و مرثیت از یکی طریق گوی و هجا و مدح بر یک طریق،اگر هجا خواهی‏ گفتن و ندانی همچنانکه کسی را در مدح ستایی،ضدّ آن مدح‏ بگوی و هرچه ضدّ مدح بوده هجا باشد وغزل و مرثیت‏ همچنین.و هرچه گویی از جعبهء خویش گوی،گرد سخنان‏ مردمان مگرد که آنکه طبع تو گشاده نشود و میدان شعر تو فراخ‏ نه گردد و هم بدان در جه بمانی که اول بوده باشی.بلی چون بر شاعری قادر شدی و طبع تو گشاده و ماهر گشت اگر از جایی‏ معنی غریب شنوی و ترا آن خوش آید،خواهی که برگیری و دیگر جای استعمال کنی مکابره مکن،بعینه هم آن لفظ را به کار مبر،اگر در مدحی معنی بود خود در هجوی به کار بر و اگر در هجوی بود در مدحی به کار بر و اگر در غزل شنوی در مرثیتی‏ به کار بر و اگر در مرثیتی شنوی در غزل به کار بر تا کسی نداند که آن از کجاست.اگر ممدوح‏طلبی و اگر کار بازار کنی مدبر روی پلید جامه مباش،دایم تازه‏روی باش و خنده‏ناک باش و حکایات و نوادر مسکته و مضحکه بسیار یاد گیر که در پیش مردم‏ و پیش ممدوح ازین جنس شعرا را نگریزد.

\*عنصر المعالی کیکاووس بن اسکندر بن قابوس بن و شمگیر بن زیاد، قابوس‏نامه،چاپ غلامحسین یوسفی،انتشارات علمی و فرهنگی، ص 189 تا 192.